

دکتر امیرحسین ماحوزی

استاد دانشگاه و پژوهشگر ادبیات

«نگاهی اساطیری به برخی از زنان شاهنامه»

نشست دوم / ۱۳ آبان ۱۴۰۱

گالری یافته

در نوشتار پیش رو به بررسی برخی از زنان شاهنامه از نگاه اساطیری می‌پردازم. قصد دارم تمرکز ویژه‌ای بر شخصیت‌های «شهرناز» و «ارنواز» داشته باشم که نقش بسیار مهمی در شاهنامه دارند. ابتدا ریشه اساطیری این شخصیت‌ها را مطرح می‌کنم. ریشه شخصیت شهرناز و ارنواز بن‌مایه‌ای تکرارشونده است که در آن زنان به وسیله موجودی اهریمنی نظیر اژدها در بند اسیر می‌شوند. حماسه به این ترتیب آغاز می‌شود که یک پهلوان، که معمولاً اژدهاکش است، باید این زنان را از بند رها کند. است. زنان نشانه برکت، زندگی، آب، سرسبزی و گیاه هستند و پس از آزاد شدن آن‌ها به ناگاه برکت و آبادانی ایجاد می‌شود. در بسیاری از موارد موجود اژدهاپیکر پس از شکست دادن یک پادشاه فرهمند این زنان را در بند می‌کند؛ همان‌طور که «آژیدهاک»، «جم» را شکست می‌دهد و ارنواز و شهرناز را به بند می‌کشد. بنابراین در این داستان با پادشاهی روبه‌رو هستیم که یک دنیای آرمانی، یا به تعبیری بهشتی آرمانی را به وجود آورده است. در این بهشت آرمانی مرگ، بیماری و پیری وجود ندارد و رشکِ دیو، دیو آفریده است؛ همان چیزی که در اسطوره جم می‌بینیم. سپس یک موجود اژدهافش مثل آژیدهاک که در اساطیر در واقع یک اژدهای سه‌سر است، جم را می‌کشد و با خواهران یا دختران جم وصلت می‌کند. در حقیقت او آب و آبادی را به بند می‌کشد، خشکسالی همه‌جا را فرامی‌گیرد، تا زمانی که پهلوان اژدهاکش وارد داستان می‌شود.

نمونه‌های بسیار کهن این اسطوره در داستان «ایندره» دیده می‌شود. در اساطیر هند، ایندره اژدهایی به نام «وَرتره» را می‌کشد. ورتره اژدهای خشکسالی است و به همین دلیل به ایندره لقب «ورترهنه» داده می‌شود. ورتره به معنی موجود اژدهاکش است. این واژه بعدها به «وَرهرا» تبدیل می‌شود و در ایزدی

مثل «بهرام» در ایران تجسم پیدا می‌کند. ویژگی‌های این ایزد به برخی از پهلوانان شاهنامه هم داده می‌شود؛ از جمله شاه-پهلوانی نظیر «فریدون» یا پهلوان برجسته‌ای مثل «گرشاسپ» یا «سام». گرشاسپ هم یک اژدهاکش برجسته است. او یک اژدهای زمینی بزرگ شادخدار و یک اژدهای دریایی به نام «گُندَرِوه زرین‌پاشنه» را می‌کشد. در شاهنامه «گُندَرِوه زرین‌پاشنه» نقشی به‌عنوان وزیر ضحاک دارد و نامش به «گُندَرِوه» تغییر کرده است. در روز بازپسین گرشاسپ آژیدهاک را از میان می‌برد و اژدها را در حالی که می‌خواهد زمین را از گیاهان و جانوران و مردمان تهی کند و یک سوم مردم را از بین ببرد، می‌کشد. در اینجا گرشاسپ پس از کشتن آژیدهاک و اژدهای بزرگ یک جهان آرمانی می‌سازد.

گفتمان‌های مختلفی ممکن است چنین روایتی را ایجاد کند. بن‌مایه اژدهاکشی از گذشته بسیار دور، به موازات اوستا و ریگ‌ودا مطرح بوده و پیوسته در تاریخ به شکل‌های گوناگون درآمده است. حتی داستان «اسفندیار»، فتح رویین‌دژ و آزاد کردن خواهرانش هم جزء همین قلمرو است؛ به‌عبارتی اسفندیار هم «همای» و «به‌آفرید» را از بند آزاد می‌کند و خواهرانش را نجات می‌دهد و به دنبال آن برکت و آبادانی ایجاد می‌شود. در اینجا گویی «ارجاسپ» آن موجود اژدهافشی است که این خواهران را در یک قلعه زندانی کرده است و یک پهلوان، که اتفاقاً هم مهر دارد هم عشق، آن‌ها را نجات می‌دهد. در این میان رابطه عاشقانه‌ای هم میان اسفندیار و یکی از خواهران برقرار است.

ماجرایی که شاید کمتر به آن اشاره شده، داستان «زال» و «رودابه» است. داستانی که بی‌شباهت به این بن‌مایه اساطیری نیست.

چو خورشید تابنده شد ناپدید / در حجره بستند و گم شد کلید،

در جایی از داستان، قرار است زال با رودابه ملاقات کند. در اینجا هم قلعه‌ای به تصویر کشیده شده که در آن مردی از نسل اژدها، مراقب رودابه است. زال تنها کسی است که می‌تواند با یک عشق این دختر را از آنجا نجات دهد. بنابراین این بن‌مایه باز هم به شکلی در اینجا هم تکرار می‌شود. حال چه معنایی پشت این بن‌مایه نهفته است؟ چرا زن با زندگی، حیات و آبادی ارتباط دارد؟

داستان «کیخسرو» و «افراسیاب» هم نظیر همین اسطوره است؛ با این تفاوت که این بار از شکل اساطیری به شکل تاریخی آن رسیده است. کیخسرو به کین پدرش، «سیاوش»، افراسیاب را شکست می‌دهد. در

اینجا هم ماجرای یک گاو در میان است. «آگریث» موجودی اساطیری با بدنی نیمه انسان، نیمه گاو است. بنابراین یک گاو محبوس که باید آزاد شود، در دل داستان است. این تقابل می‌تواند تفسیرهای مختلفی داشته باشد؛ برای مثال می‌تواند روایت مردمی باشد که خشکسالی را تجربه می‌کنند و اژدهایی آب‌هایشان را محبوس کرده است. آن سوی داستان، پهلوانی وجود دارد که با تیرش می‌تواند آب‌های زندانی را آزاد کند. در واقع مبارزه موجودی که می‌تواند خشکسالی را از میان ببرد و درگیری او با اژدها را این‌گونه می‌توان توضیح داد؛ البته این یک شمای بیرونی است، می‌توان تفاسیر دیگری هم کرد.

در برداشتی روانشناسانه می‌توان گفت در واقع اژدها، آن لایه ناشناخته از روان است که ما با آن آشنا نیستیم. این لایه ناشناس، یک بخش پنهانی یا یک گنج را در پس خود به اسارت گرفته است. اگر بتوانیم این اژدها را شکست دهیم، می‌توانیم به آن بخش نهان برسیم. این نظر در گفتمان یونگی یادآور سایه (Shadow)، یا نفس اماره و بخش آنیمایی در پشت آن است؛ گویی در این بن‌مایه، فرد بخشی از وجود خویش را آزاد می‌کند. این اژدها می‌تواند خودِ مرگ باشد که فرد با زندگی مقابل آن می‌ایستد. بنابراین گویی تجربه نوینی از زندگی را رقم می‌زند. این تجربه، هم با پهلوان اژدهاکش رابطه دارد و هم با چیزی که آزاد می‌شود؛ یعنی زنانی که از بند می‌رهند. بنابراین در بسیاری از مواقع ما با مجموعه عظیمی از دوگانه‌ها روبه‌رو می‌شویم.

نخستین بار نام ارنواز و شهرناز در اوستا می‌آید. دو مورد از برجسته‌ترین یشت‌ها مربوط به ایزدبانوان است. فریدون از ایزدبانوی آناهیتا درخواست می‌کند که نه تنها بر اژدهای سه سر سه پوز شش چشم غلبه کند، بلکه بتواند بر دو همسر او «سَنگَهَوَک» و «اَرَنَوَک» چیره شود؛ این دو نام همان شهرناز و ارنواز امروزی هستند.

فریدون این درخواست را در یشت‌های دیگر نیز تکرار می‌کند. نکته جالب این است که در تمامی این یشت‌ها همین آرزو را دارد و ایزدبانوان هم به او این را خواسته را می‌بخشند. بنابراین ما با ایزدبانوانی روبه‌رو ایم که توانایی نیروبخشی به فریدون را دارند و او به وسیله این نیرو می‌تواند بعد از چیره شدن بر اژدها، به وصل همسران او درآید. به دنبال این وصال باید زایشی رخ دهد؛ گویی نسل دنیا از ارنواز و شهرناز به وجود می‌آید. از ارنواز، «ایرج» و از شهرناز، «سلم» و «تور» به دنیا می‌آیند و جنگ میان برادران جنگ برادران ناتنی است.

دکتر محمدرور مولایی در مقاله‌ای به بررسی اسطوره اژدهاکشی پرداخته و به داستان اژدهایی به نام «واراکشه» می‌پردازد که ایندیره آن را از میان می‌برد. جالب آن است که ایندیره با همراهی «ثُرَیَّتَوَه» که در واقع همان فریدون است، این کار را انجام می‌دهد. اسطوره مشابه دیگری نیز با اژدهایی به نام «والا» اتفاق می‌افتد. والا ایزدبانوی صبح‌دم را در غاری زندانی کرده است.

واژه سَنگَهَوَک، یعنی شهرناز، به معنای رای و فرمان و آموزه و «واک» به معنی گفتار است. بنابراین به نوعی معنای فرمان، رای یا قضاوت می‌دهد. اما بحث درباره «آرنَواک» زیاد است. برخی این «واگ» را با «واک» یکی می‌دانند اما ارنواز را یک دعوت‌کننده به منازعه معنا می‌کنند. در هندوستان، «آرنَوا» لقب وتره است؛ یعنی لقب همان اژدهای اهریمنی که ایندیره آن را می‌کشد. دکتر ملایی بر این گمان است که ارنواز در ابتدا لقب ضحاک بوده است؛ آژیدهاک. فریدون باید بتواند بعد از کشتن این اژدها، ایزدبانویی به نام «اوشس» را که در غار اسیر نجات دهد. احتمال می‌رود که بقایای واژه اوشس جای خود را به لقب ضحاک داده و ارنواز به آن زن زندانی در غار تبدیل شده است. در نتیجه ما باز هم با داستان زن زندانی که توسط فریدون نجات داده می‌شود روبه‌رو هستیم. به عبارت دیگر، احتمالاً «دهاک» یا ارنواک بوده است و بعد ارنواز همچون الهه صبح‌دم، با نور و درخشش و حیات و زندگی جایگزین او می‌شود. این سوال مطرح می‌شود که آیا ممکن است ارنواز یا شهرناز سرشت اهریمنی داشته باشند؟ به مثالی از شاهنامه اشاره می‌کنم، مربوط به زمان آمدن ضحاک:

بدید آن سیه‌نرگسِ شهرناز / پر از جادُوی با فریدون به راز

دو رخساره روز و دو زلفینش شب / گشاده به نفرینِ ضحاک لب

در داستان زمانی که فریدون به کاخ ضحاک می‌رود، ارنواز و شهرناز را ملاقات می‌کند و آن‌ها را از طلسم و جادوی ضحاک شست‌وشو می‌دهد؛ چرا که ضحاک پیش از آن جادوشان کرده و به آن‌ها بدخویی آموخته است. فریدون سپس ارنواز و شهرناز را به همسری می‌گزیند. «گُندَرُؤ» وزیر، آژیدهاک را خبردار می‌کند که کسی به قصر تو آمده است. آژیدهاک می‌گوید شاید مهمان باشد اما وزیر می‌گوید که مگر مهمان با گرز به قصر می‌آید؟ آژیدهاک می‌گوید مهمان هرچقدر گستاخ‌تر، بهتر. گُندَرُؤ می‌گوید پس با زنان تو چه کار دارد؟

به یک دست، گیرد رخ شه‌ناز / به دیگر، عقیقین لبِ اَرَنواز
شبِ تیره‌گون خود بتر زین کند / به زیر سر از مُشک بالین کند
چه مُشک؟ آن دو گیسویِ دو ماهِ تو / که بودند همواره دلخواه تو
در اینجا ضحاک برافروخته و دیوانه‌وار به نزد فریدون می‌رود و در آنجا شهرناز را می‌بیند که با فریدون به راز
است:

بدید آن سیه‌نرگسِ شه‌ناز / پر از جادویی با فریدون به راز
دو رخساره روز و دو زلفی‌نش شب / گشاده به تفرینِ ضحاک لب
ارنواز با کلام مقدسش در حال نفرین ضحاک است. ضحاک که این دو زن را دوست داشته، برمی‌آشوبد و
در نهایت فریدون ضحاک را به بند می‌کشد.

ارنواز و شهرناز تنها زنانی نیستند که فریدون با آن‌ها در ارتباط است. هرچند کمتر به آن پرداخته شده اما
زن دیگری هم وجود دارد که فریدون با او در ارتباط است. این زن در واقع یک پری است که درست در زمان
گذر فریدون از ارون رود، هنگامی که کاوه نزد فریدون آمده و این دو یاور قصد فتح کاخ ضحاک را دارند،
ظاهر می‌شود. این زن سیمای قابل توجهی دارد:

چو شب تیره‌تر گشت از آن جایگاه / خُرامان بیامد یکی نیکخواه

فروهِشته از مُشک تا پائِ موی / بکردارِ حورِ بهشتی‌ش روی

سوی مهتر آمد بسان پری / نهانی بیامُختش افسونگری

کجا بندها را بداند کِلید / گشاده به افسون کند ناپدید

فریدون بدانست کان ایزدی است / نه از راهِ بیکار و دستِ بدی است

ظاهر شدن یک پری در این داستان و آموختن افسونگری به فریدون کمی مشکوک است؛ می‌توان به نیک
بودن این افسون شک کرد. اما فردوسی تأکید دارد که «آن ایزدی است». بدین ترتیب مشخص می‌شود

که این افسون بد نیست و به عبارتی یک گونه جادوی سپید است که بتواند مقابل جادوی سیاه ضحاک بایستد.

شد از شادمانی رُخش ارغوان / که تن را جوان دید و دولت جوان

جوان شدن فریدون هم کمی جای تأمل دارد؛ یادآور قسمتی از شاهنامه است که سودابه به سیاوش می‌گوید «ببخشای روز جوانی مرا». مشخص نیست که آیا فریدون از پری کام می‌گیرد یا خیر ولی به هر حال او جوان می‌شود. بعد از آن هم خورش و شراب می‌آورند و سپس فریدون می‌خوابد. او خواب است ولی به روشنی رسیده؛ عناصری که با ناخودآگاه در ارتباط هستند. پس از آنکه پری در شب تاریک به سراغ فریدون می‌آید و نهانی به او افسونگری می‌آموزد، او مورد حسد برادرانش قرار می‌گیرد و می‌خواهند او را بکشند.

این ماجرا پرسش‌هایی را مطرح می‌کند. آیا در مقابل آنچه در ضحاک پلید است، با عناصری مثبت در فریدون هم اتفاق افتاده است؟ آیا می‌توان گفت همان چیزی که بخش مخوف ناخودآگاه است، می‌تواند به شکل دیگری یک جنبه مثبت داشته باشد؟ به گمانم اسطوره قابل توجهی است. فریدون بعد از این ماجرا توانایی گذر از آب را پیدا می‌کند. این اتفاق گویا با فره رابطه دارد. می‌دانید گذر از آب فریدون یک نوع «ور» است که نشان می‌دهد او توانایی‌های زیادی دارد؛ گویا فریدون باید توانایی بخش تاریک ناخودآگاه خود را هم به دست آورد که به کمک این پری ممکن شده است.

در ماجرای روبه‌رو شدن فریدون با قایقران - داستانی که برای کیخسرو هم اتفاق می‌افتد - آن‌ها باید بتوانند با فرّ خودشان از رود عبور کنند بروند. فریدون قایقران را به هوا پرتاب می‌کند و قایقران به شکل یک کرکس در می‌آید. او سه روز در آسمان است و سپس از آن‌ها کمک می‌خواهد.

در نهایت، به گمانم با دو مدل یا دو شکل از حضور زنانه روبه‌رو هستیم؛ اول زنانی محبوس مثل شهرناز و ارنواز، همای و به آفرید یا گاوه‌های زندانی که همگی مظاهر آب و گیاه هستند. پهلوانی نجاتشان می‌دهد و سپس ازدهایی که محبوسشان کرده را می‌کشد و برکت و آبادانی ایجاد می‌شود. طبعاً رهایی زنان و به دنبال آن آبادی به انسان نوید می‌دهد که امیدی وجود دارد. دسته دوم شامل ایزدبانوانی است که پهلوان یا خدایی را می‌کشند و سپس زندگی مجدد به او می‌بخشند؛ آنچه در داستان «سودابه» یا داستان «ایشتار» در اساطیر بین‌النهرین می‌توان دید. مهرداد بهار و دکتر سرکاراتی و بسیاری از صاحب‌نظران به این اسطوره پرداخته‌اند. در این دسته زن یا ایزدبانو، به شکل یک پری بر سر راه پهلوان ظاهر می‌شود و

کسانی را که می‌خواهند به کامش برسند، می‌کشد؛ او بانوی زیبارویی است که پهلوانان را تحت سلطه در می‌آورد، کام می‌گیرد، گاهی اوقات صاحب فرزند هم می‌شود، در نهایت آن پهلوان را می‌کشد و سپس دوباره او را زنده می‌کند.

در ادامه اشاره می‌کنم که گریه کردن جادوی آمدن باران است. در مراسم سوگواری از جمله سوگ سیاوش، دلیل اشک ریختن مردم جادوی آمدن باران است؛ در واقع مردم به الهه آب کمک می‌کنند تا آن موجود مرده را از نو زنده کند.

اگر بخواهیم یک طبقه‌بندی درباره نقش زنان صورت دهیم، می‌توان گفت گاهی زنان را به عنوان یک کنیزک یا دوشیزه می‌بینیم، گاهی به شکل یک همسر و در برخی دیگر از مواقع به شکل مادر. برای مثال در اساطیر یونانی این طیف به خوبی در ایزدبانوان دیده می‌شود. «دیمیترا» مشخصاً مادر است و «آفرودیت» نقش همسری را بازی می‌کند که کام می‌گیرد. در کنار این‌ها یک مدل دوشیزه هم وجود دارد. نکته مهمی که درباره این نقش‌ها وجود دارد این است که گویا در نمونه‌های بسیار کهن این نقش‌ها یکی بوده و به عبارتی همراه هم بوده اند. به مرور زمان هر چه در اسطوره‌ها پیش‌تر می‌رویم، این نقش‌ها از یک‌دیگر فاصله می‌گیرند؛ به این صورت که در هر ایزدبانو یکی از نقش‌های مادر، همسر، زن اغواگر یا دوشیزه پررنگ‌تر می‌شود. برای مثال در ایزدبانوان ایرانی، «آناهیتا» بیشتر نقش دوشیزه مقدس را دارد و «سپندارمذ» مادر است. «عرشیه» وقتی خود را معرفی می‌کند، می‌گوید مادرم سپندارمذ است. به صورت کلی سپندارمذ نقش بانوی زمین و مهر مادری را بازی می‌کند.

درباره پریان، به نظر می‌رسد آن‌ها گروهی بودند که با مفهوم باروری در ارتباط اند و برای زایش می‌آمدند. این نقش از پریان در داستان تهمینه و مادر سیاوش به خوبی قابل مشاهده است. یکی از پریانی که در شاهنامه کمتر بدان پرداخته شده ولی نقش مهمی در اساطیر دارد، پری به نام «حَنَسایتی» است. این پری در داستان گرشاسپ حضور دارد و احتمال می‌رود رابطه عاشقانه‌ای میان آن دو بوده باشد. اما نقش مهم این پری آن است که افسونی می‌دمد و گرشاسپ را به خواب ابدی فرو می‌برد. در ادامه داستان، گرشاسپ در روزی بیدار می‌شود که باید اژدهاک را از بین ببرد. همچنین مشابه داستان «رستم» و «تهمینه» در افسانه هرکول دیده می‌شود؛ ارا به اسبان هرکول دزدیده می‌شود. او به غاری می‌رود و در آنجا دختری را می‌بیند. آن دختر می‌گوید در قبال این که به من کام بدهی و من از تو صاحب فرزند شوم، اسب‌هایت را پس می‌دهم. ممکن است این پریان خاستگاهی اهریمنی هم پیدا کنند. به عبارتی ممکن است آن‌ها بخواهند بچه‌ای را پس بگیرند یا بچه‌ای را بسازند که بتواند آن پهلوان را از میان ببرد. دکتر سرکاراتی در

مقاله‌ای به زیبایی نشان داده اند که چگونه هر دو چهره پریان هنوز در ادبیات باقی مانده است. برای مثال به داستان گرشاسپ و خَنسایتی باز می‌گردم. گرشاسپ موجودی به نام «پَتان» را می‌کشد. لقب این موجود، نگاهدار و دوست‌دارنده پریان است. در روایت دیگری گفته شده که گرشاسپ پس از کشتن این موجود، خود به وسیله یک پری کشته می‌شود. این نشان می‌دهد پریان می‌توانند در زمره نیروهای اهریمنی هم جای بگیرند.

بر این اساس، اگر از منظر روانشناسانه نگاه کنیم، پریان نیز می‌توانند عرصه‌ای از عالم ناخودآگاه را نشان دهند. در زمانی بسیار دور، بشر به این حد پیچیده نشده بود و به راحتی با درون و روانش رابطه داشت. در آن زمان پریان زیباروی جلوه می‌کردند، کام می‌گرفتند و این کار اخلاقی بوده است. این عمل طبیعی‌ترین اتفاق ممکن بوده و در نتیجه آن زایش و برکت و آبادانی رخ می‌داده است. زمان می‌گذرد و بشر رفته رفته از طبیعت خویش فاصله می‌گیرد و آرام آرام بندها و مرزها برای انسان شکل می‌گیرند. بدین ترتیب پریان و ابژه‌هایی نظیر آن‌ها به ساحت ناخودآگاه عقب رانده می‌شوند؛ هرچیزی که به عالم ناخودآگاه مرتبط باشد، گویی وجهه‌ای اهریمنی دارد و از همین منظر پریان صورتی از یک خواست شهوت‌انگیز هستند و بنابراین این نوع گرایش منفی شمرده می‌شود.

در پایان نکته‌ای را باید ذکر کنم. اگر ما گفتمان موجود را تغییر دهیم، ماجراها می‌توانند شکل دیگری پیدا کنند، می‌توان لحظات را از نو آفرید و روایت را نو کرد. می‌توانیم هر داستانی را به شکل دیگری ببینیم. در داستان رستم و سهراب، رستم به تهمینه می‌گوید اگر دختر بود، این مهره را به گیسویش ببند و اگر پسر بود، به بازویش ببند. گویی گیسوی زنان همان نقش بازوی مردان را بازی می‌کند. و این دو می‌توانند همراه با یک‌دیگر مرتبط شوند به آن پهلوانی که می‌تواند نجات‌دهنده ایران باشد.